

تأملاتی در باب «پرتاب‌های فلسفه»

«پرتاب‌های فلسفه» کتابی است شاعرانه، که تمرکز اصلی آن استعاره‌های فرهنگی - اجتماعی است. نویسنده سعی می‌کند حقیقت استعاره‌ها و کلیشه‌هایی را که در فرهنگ و تاریخ از آن‌ها به نحوی محافظت می‌شود، نشان دهد. او به ریشه‌های آن‌ها نهایت ضربه را وارد می‌کند. به عبارتی این کتاب را می‌توان ستیزی میان خرد انتقادی با فرهنگ و زندگی رو به زوال انسان معاصر دانست. نحوه شکل‌گیری ایده اصلی کتاب به‌گونه‌ای است که نویسنده در عین این‌که به سمت تفکر شاعرانه چشم دوخته است، هگل و مفاهیم هگلی را همواره تکرار می‌کند. گویی نویسنده نگران چیزی است. به نظر، نگرانی نویسنده نگرانی «من» و یک «دیگری» است. اگر به زبان ساده‌تر این نکته را بیان کنیم: نگرانی نویسنده، نگرانی از جایگاه و مقام هگل است. در واقع نویسنده می‌خواهد با حفظ مقام هگل در این یادداشت‌ها، جایگاهی برای خودش نیز داشته باشد (او در مقدمه به نحو غیر انضمامی، هدف کتاب را کوششی در فراروی از مفاهیم هگلی میدانند). اما اگر برسایق و روند شکل‌گیری متن دقت کنیم، نویسنده نگرانی به حاشیه راندن هگل است. چرا؟ چون تفکری که در کتاب آغاز به شکل‌گیری کرده است، از فرم تا محتوا در چارچوب فلسفه غربی هگلی حرکت می‌کند. هرچند نویسنده چنین ادعای نمی‌کند و او همواره می‌خواهد هگل را برجسته سازد و حد اقل در این متن به حاشیه سپرده نشود. اما متن در کلیت خودش نشان دهنده فضای نیچه‌ای است تا هگلی. علاوه بر این‌که بسیاری از مفاهیم از جمله مسایل سیاسی و اجتماعی به زبان هگلی بیان می‌شوند، اما او، همچون افلاطون نمی‌تواند راه خود را از ادبیات و تفکر شاعرانه جدا سازد مگر این‌که به قول مارتین پوشر، در زمین ادبیات، جلوی شاعران گام بردارد. در مقدمه معمولاً این هگل است که مورد ستایش نویسنده قرار می‌گیرد. اما برخلاف ایده نویسنده، این کتاب بوی تفکر شاعرانه می‌دهد. گویی نویسنده به‌یونان برگشته است یا حد اقل کوشیده است یونان را در نسبت با اکنون بفهمد، که به نظر این نقطه نشان دهنده اهمیت این یادداشت‌هاست. مسیر بحث آقای اردبیلی خود به خود به سمت شاعرانگی حرکت می‌کند و تا آن‌جا میرسد که در مورد «زمان» شاعرانه و ادیبانه سخن می‌گوید. به‌هرحال مقصود این یادداشت به‌هیچ وجه نقد کتاب نیست، بلکه تمرکز این یادداشت روی مسئله دیگری است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

«پرتاب‌های فلسفه» درگام نخست می‌خواهد یک فراروی داشته باشد. فرا روی از طریق پرسیدن از اموری ناپرسیده‌ای که در متن فرهنگ و زندگی جریان دارد (همان کاری که نیچه، هایدگر و... در فلسفه انجام می‌دهند). یعنی آن‌چه را در زندگی به‌مثابه صدق یا کذب می‌فهمیم باید مورد بازجویی و پرسش قرار گیرد. حقیقتاً محتوای این کتاب با چنین ادعای گره خورده است. یکی از مسایلی که در این‌جا قابل تأمل است، تبدیل کردن «نقد» به مسئله است. پرسش از چیستی و نسبت «نقد» در این‌جا، آن را تبدیل به مسئله می‌کند. نویسنده معتقد است که باید از فهم معمول نقد فراتر رفت. زیرا چیستی نقد به این معنا هنوز مسئله است و آن گونه که اقتضا می‌کند از آن پرسیده نشده است. از این حیث کاری است با اهمیت. او، معتقد است که نقد همواره معطوف به امر یا عملی در گذشته است. یعنی نقد همواره رو به گذشته دارد. بنابراین «بی معناست که سخن یا عملی مربوط به آینده را نقد کنیم...». نویسنده به کمک مفهوم علیت مسئله بنیادین نقد را آشکار می‌سازد. به این معنا که هر رویدادی ضرورتاً علتی دارد و هر امری معلول سلسله عللی است که بیرون از خود و مقدم بر خود بنا به اصل علیت بالضروره از آن، ناشی می‌شود. ما در این سطح از تفکر، ضرورت رویدادها و حوادث را می‌پذیریم. وقتی ضرورت رویدادن چیزی را پذیرفتیم آن چیز خود را از ساحت نقد بیرون می‌کشد، و این‌جاست که نقد دچار فرو ریزی می‌شود. قانون علیت به ما از ضرورت سخن می‌گوید، و البته که این ضرورت است که به‌مثابه قانون خود را آشکار می‌کند. بنابراین از نظر نویسنده: 1. نقد همواره معطوف به گذشته است، 2. چیزی در گذشته نقد پذیر نیست. یعنی براساس اصل علیت آن‌چه ضرورت در آن لحاظ شده است، نقد پذیر نیست. بنابراین نویسنده مفهوم معمول و متعارف نقد را بی معنا میدانند و معتقد است که در این سطح اساساً نقد معنا ندارد. وقتی نقد معطوف به گذشته است و گذشته خود را براساس مفهوم علیت ضروری میدانند، امکان نقد از میان برداشته می‌شود. این‌جا، جایی است که نقد تبدیل به مسئله می‌شود. این بحران همان طور که نویسنده می‌گوید، در تمام حوزه‌ها صادق است. حالا سوال نویسنده این است: «آیا همچنان می‌شود از نقد سخن گفت؟» (ص 22). نویسنده برای حل این مسئله دنبال فهم جدیدی از «زمان» است. از نظر او، مواجهه با گذشته در آینده تنها می‌تواند به میانجی پرو بلما تیک اکنون و نسبت آن با گذشته و آینده روی دهد. یعنی پرو بلما تیک ضرورت بخش پیوند اکنون با گذشته است. در ادامه می‌خوانیم «نه تنها گذشته ضرورت بخش آینده است، بلکه آینده معنا بخش گذشته، و در این معنا تحقق بخش امکانات گذشته، است.» (ص 24). اما این پاسخ بیشتر از این‌که متوجه «مسئله نقد» باشد متوجه نحوه‌ای فهمی از «زمان» است. فهمی که هایدگر مفصل در باره آن بحث کرده است. اما آیا در این فهم جدید از «زمان» نقد به امکانات دیگری ضرورت خواهد داشت؟ هایدگر در رساله *Time and Being* که در سال 1947 به شکل سخنرانی ارائه شد بحث «زمان» را از جهت «حقیقت وجود» پیش می‌کشد. او می‌کوشد زمان و حقیقت را در نسبت هم تبیین کند، تا «حقیقت وجود» آشکار گردد. آن‌چه هایدگر در این سخنرانی ارائه می‌دهد، به‌هیچ وجه روی سخن اش نقد ادبی و مسئله نقد نیست. اما می‌توانیم با مواجهه هرمنوتیک فلسفی و غیرانضمامی به

همین نتیجه که آقای اردبیلی میرسد دست پیدا کنیم. هایدگر از صفحه 10 الی 16 در مورد زمان و چیستی آن بحث می‌کند. او همچنان در کتاب introduction to Metaphysics که در بخشی از آن به نقد منطق می‌پردازد؛ مسئله تاریخ را به نحوی پیش می‌کشد. در آنجا در باره ماهیت تاریخ و امر گذشته می‌گوید، تاریخ در اکنون جریان دارد، که به مثابه تاریخ فهمیده می‌شود. از نظر هایدگر، گذشته آن چیزی است که در آینده بتواند حرکت کند. گذشته، فی حد ذاته چیزی نیست و گذشته به مثابه گذشته معنا ندارد. گذشته زمانی معنا دارد می‌شود که آن را در سطح زمان واحد درک کنیم. یعنی اساساً گذشته در نسبت به آینده و در آینده است که می‌تواند به مثابه گذشته مفهوم شود. هایدگر در 1947 یا رساله Time and Being تصریح می‌کند، که زمان چیز واحدی است. یعنی گذشته، حال و آینده به معنای متفرق و از هم نیستند. بلکه زمان، زمان واحد است، و آن چه به عنوان گذشته، حال و آینده می‌فهمیم در وحدت یک زمان واحد و کلی، معنا پیدا می‌کند. در این جاست که «حقیقت» در نسبت با این فهم واحد از «زمان» نسبت انتولوژیک پیدا می‌کند. آن چه هایدگر از مفهوم زمان مراد می‌کند به هیچ وجه روان‌شناختی نیست و نباید آن را برسیاق فهم سازتر و دیگران فهمید. سطح مواجهه‌ای هایدگر در مواضع فلسفی کاملاً متفاوت از بقیه آگزیستانسیالیست‌هاست. هرچند بدون نسبت هم نمی‌تواند باشد. اما هایدگر بحث هستی‌شناختی می‌کند، و از این حیث به ما کمک خواهد کرد، تا در خوانش از «مسئله نقد» با توجه به فهم هرمنوتیکی‌ای که داریم به مسئله پاسخ دهیم. ادعای آقای اردبیلی این است که گذشته را از مصدر آینده نگاه کنیم. یعنی رویدادی که در گذشته اتفاق افتاده است، از زاویه آینده مورد نقد قرار گیرد. آن وقت است که مسئله نقد از نظر وی حل خواهد شد. در واقع باید ابژه نقد از یک ابژه خاص به خود وضعیت کلی و شرایط امکان «نقد» تغییر کند (24). اما هرچه باشد این دیدگاه در این کتاب نمی‌تواند خود را تبیین کند. زیرا آن چه آقای اردبیلی مطرح می‌کند، ضرورت به تبیین بیشتری دارد. اما مسئله فقط تبیین نیست، بلکه مسئله این که چگونه ممکن است کسی چون آقای اردبیلی در جریان این رساله هایدگر نباشد؛ آیا واقعاً عمداً بحث هایدگر را نادیده گرفته است؟ و یا این رساله آن گونه که باید فهمیده شود، خوانده نشده است؟ به‌رحال کسانی که با اندیشه‌های هایدگر آشنایی دارند این بحث را چه در کتاب «وجود و زمان» و چه در این رساله (Time and Being) حتماً دنبال کرده‌اند. هایدگر به مفهوم زمان محتوای متفاوتی می‌بخشد و فهم سنتی از زمان را دیگرگون می‌کند. از سوی دیگر، هایدگر «زمان» را به عنوان یک کلیت واحد می‌فهمد: گذشته، اکنون و آینده به مثابه زمان واحد تبیین می‌شود. حالا اگر پرسیده شود: منظور از کلیت ابژه یا ابژه کلی چیست؟ و چرا باید ابژه کلی باشد تا نقد به این معنا نجات پیدا کند؟ نسبت نقد با ابژه کلی چیست؟ و این دور را در چه نسبتی می‌توان فهمید؟ سوال‌هایی از این دست ما را به سمت فهم هستی‌شناختی از «زمان» می‌کشاند. اگر بخواهیم نسبت ابژه کلی را با نقد و وضعیت کلی و بنیادهای این ابژه توضیح دهیم، پاسخی که آقای اردبیلی می‌دهد ناتمام و متناقض است. زیرا از یک سو نسبت به ریشه و اساس این بحث که در تفکر هایدگر تبیین شده است، توجه نمی‌شود و از سوی دیگر «مسئله نقد» در فهم نویسنده (اردبیلی) همچنان به‌عنوان «مسئله» باقی می‌ماند. زیرا نسبت «ابژه کلی» یا «وضعیت کلی» با «مسئله نقد» صراحت لازم را در این جا پیدا نمی‌کند. آن چه صراحت یافته است مسئله شدن نقد است. در حالی که وقتی از کل وضعیت و نسبت نقد با آن و ابژه کلی سخن می‌زنیم، در عین حال این نسبت‌ها همچنان به عنوان نسبت‌هایی ناپرسیده باقی می‌ماند. به فرض اگر نویسنده این وضعیت را در نظر داشته باشد، بازهم براساس متن و آن چه هایدگر در باب وضعیت ابژه در نسبت با زمان مطرح می‌کند، قابل تبیین نخواهد بود. حالا اگر نسبت ابژه کلی را با «نقد» تحلیل کنیم، بدون تردید این نسبت، نسبت زمانی خواهد بود و زمان هم به معنای آن چه هایدگر به مثابه امر واحد می‌نامد، کلیت خواهد داشت. از سوی دیگر، رابطه ابژه کلی و زمان رابطه انتولوژیک است، در حالی که آقای اردبیلی عکس آن را مراد می‌کند. هرچند او چنین ادعای نمی‌کند، اما در بخش‌هایی از کتاب تأکید می‌ورزد، که مرادش غیر از فهم آگزیستانسیالیست‌ها و فهم روان‌شناختی آن‌ها از مسئله است. یعنی از نظر او، گویی هایدگر بحث انتیک در باره زمان دارد. البته هایدگر چه در کتاب «وجود و زمان» و چه در این رساله (Time and Being) بحث خود را از سطح انتیک آغاز می‌کند و از پیشینه و چگونگی فهم ابتدای آن پرسش می‌کند، اما به‌هیچ وجه در این سطح ماندگار نمی‌شود.

بنابراین می‌توان گفت، این کتاب در میان هگل، نیچه و هایدگر به صورت بی‌وقفه دست به دست می‌شود. بدون آن که نویسنده از حضور هایدگر خبر دهد. اما سؤال مهم این است: آیا پرتاب‌های فلسفه با توجه به مسئله‌ای که اشاره شد، همچنان می‌تواند وارد دادگاه تاریخ شود؟ به‌نظر ما هر متنی نمی‌تواند به دادگاه تاریخ راه پیدا کند. زیرا دادگاه تاریخ فقط برای متن‌هایی دایر می‌شود، که صورت فرهنگ یا یک وضعیت کلی را توانسته باشد بخرشد. در نتیجه به‌نظر میرسد باتوجه به مباحث طرح شده، مسئله «نقد» در این کتاب محل تأمل و پرسشگری بیشتری است.